

## [تکمله ای بر مقاله «این شمس خود کیست...؟»]

## و نه پاسخی بر «ذیلی بر مقاله «این شمس...»]

استاد دکتر متینی، سردبیر محترم ایران شناسی،

لطف شما را سپاس می گذارم که رونوشت مقاله آقای محمد علی طالقانی را برای

مطالعه و استفاده بنده ارسال فرموده اید.

ذیلی که ایشان بر مقاله بنده - «این شمس خود کیست...؟» مرقوم فرموده اند منصفانه و آگاهانه است. بعضی از مطالب طرح شده در نوشته مرا تأیید فرموده اند که لطف ایشان است و با قسمتی موافق نبوده اند که حق ایشان است. مطلوب هم نیست که در این مواضع همه یک نوع بیندیشند و بر یک رأی باشند (از سروران و دوستان دیگر هم نامه ها و یادداشت هایی دریافت کردم که برخی حاکی از تأیید بود و بعضی نه). به علاوه آنچه که در طی قرن ها در اذهان جای گرفته، با یک مقاله یا کتاب تغییر نمی پذیرد، اما ممکن است موجب بازنگری و تأمل در مطالب قبول شده گردد.

بنده قصد ندارم در مورد آنچه که جناب طالقانی در موضوع مقام شمس با من همراهی نیستند جواب بنویسم و با روشی که در برخی مطبوعات معمول است که جواب بر جواب می نویسند، و گاه موضوع اصلی فدای بحث های لفظی می شود، موافق نیستم. آنچه که ذیلاً می نویسم باید به عنوان تکمله ای بر مقاله «این شمس خود کیست...؟» تلقی شود، نه پاسخ به نظرات متین و قابل احترام جناب طالقانی.

اول - بسیاری از محققان نامدار - از جمله مرحوم فروزانفر و شادروان زرین کوب و دیگران - رابطه مولانا با شمس را به رابطه موسی و خضر تعبیر کرده اند که اولی، با مقام والای نبوت به دلالت خضر نیاز داشت (جناب طالقانی نیز بر این عقیده اند). منشأ این تعبیر، مثنوی ولدنامه، اثر سلطان ولد، فرزند مولاناست. سلطان ولد که به مقام والای پدر خود در علوم دینی و عرفانی و روح بزرگ او آگاه بود، در توجیه رابطه مولانا با شمس متوسل به تمثیل موسی و خضر شده است (که لابد در معارف تصوف نظری آن زمان رایج بوده) و این تمثیل در گردونه تاریخ چرخیده، در اذهان جایگزین شده است. لہذا بدیهی ست که هر مورخ و محقق همین را محمل توجیه دلدادگی مولانا به شمس قرار دهد. اما اگر اندکی ذهن خود را از خوانده ها و شنیده ها خالی کنیم و به داستان افسانه گون موسی و خضر نظر افکنیم خواهیم دید که این داستان خود پایه و اساس علمی و تاریخی ندارد.

خضر کیست؟ وجود تاریخی او کجا تسجیل شده است؟ آب حیات، به مفهومی که در معارف عامه جاری است چیست و سرچشمه آن کجاست؟ به فرض این که تطبیق وجود خضر را با یکی از انبیای بنی اسرائیل قبول کنیم، هم زمان بودن او با حضرت موسی و دلیل راه شدنش برای وی بی اساس می نماید (شرح و تفصیلی که از خضر در مباحث عرفان ایرانی مطرح شده، جزء میتولوژی دینی و عرفانی محسوب است نه حقیقت تاریخی). آیا گرد چنین کعبه ای چگونه طواف توان کرد؟

پس تأثیر و نفوذ شمس بر مولانا را بر موضوعی استوار کرده اند که آن موضوع خود عاری از حقیقت است (این را به گمانم در اصطلاح منطق مصادره به مطلوب می گویند - اثبات قضیه ای بر اساس فرضی که آن فرض خود ثابت نیست).

و نیز گفته شده است که شمس از ابدال بود که قدر و مقام ایشان بر خلق پوشیده است و تنها مولانا بود که او را شناخت، و به قول استاد فروزانفر «سر در قدمش نهاد». درست است که در اجتماع گاه کسانی هستند که قدر و مقام معنوی ایشان به خاطر این که از خود حرفی نمی زنند و تظاهر نمی کنند، بر خلق مستور است. اما شمس با آن همه درشت سخنی و گزافه گویی چنین نبود.

از نظر علمی نیز این داستان به پای نمی ایستد. هرگاه علتی همیشه در شرایط مناسب، معلول یکسانی پدید آورد، عقل به رابطه علیت بین آن دو حکم می کند. شمس در زندگی خود با کسان بسیار در همه شهرها مراوده داشت، در قونیه نیز در بین شاگردان و دوستان مولانا افراد بسیاری بودند که در علم و عرفان مقامی والا داشتند و در بین آنان، به قول سلطان ولد، کسانی بودند که خود مفتی زمان بودند و یا برتر از بایزید و ذوالنون. اما چرا تنها مولانا بود که مقام مستور شمس را دریافت؟ شمس حقیقه از ادلا بود یا مولانا او را در این مقام و جایگاه نشانده و به تماشای او نشست؟

مرقوم فرموده اند که «مولانا (به معنی عام کلمه) مرید شمس نبود. اما حتماً توجه فرموده اند که شمس خود را مراد مولانا، حتی بیشتر از معنی عام کلمه می دانست. در قونیه وقتی که شاگردان و دوستان مولانا از حضور شمس ناخشنود شده، این ناخشنودی را به زبان آوردند، شمس گفته بود که هر کس را به مریدی قبول کند، او (مرید) مرتبه کامل مکمل می یابد و وی خدا را بی ریب و تخمین به او می نماید (تلویحاً گفته است که مولانا را به مریدی پذیرفته تا خدا را به او بنماید).

و نیز، جناب طالقانی مرقوم داشته اند که مولانا عاشق عشق و عاشق عاشق شدن نبود بلکه «عاشق آن جمال ناگفتنی و آن حال یدرک و لایوصف بود که شمس بر او نمود». این

عبارت زیبا چنین می‌رساند که شمس خود آن جمال ناگفتنی و آن حالِ یدرک و لایوصف را درک کرده بود (وگرنه چه چیز را می‌توانست به مولانا بنمایاند؟) کسی که به چنین مقامی فائز آید و جمال یدرک و لایوصف را دریافته باشد، آثار وجودی اش در بین مردم و با مردم چنان نیست که شمس بود - چنان است که مولانا بود. مولانا تنها به عشق، عشق می‌ورزید و شمس و صلاح الدین و چلبی فقط بهانه بودند:

جمله بهانه هاست، که عشق است هر چه هست      خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی  
سوم - از بحث در سایر صفات و کمالاتی که جناب طالقانی برای شمس ذکر کرده اند در می‌گذرم زیرا که این اوصاف به ظاهر آراسته و دل‌انگیز را اگر بشکافیم به مغزی نمی‌رسیم. مسأله شمس و مقامات منتسب به او از همان مسائل مبتلی به بسیاری از پیروان ادیان سلف و تابعان بعضی از مشایخ صوفیه است - یعنی مسأله معجزات و کرامات - انتساب معجزات عجیب به پیامبران سلف، یا نقل کرامات غریب به عده‌ای از مشایخ و عرفای نامدار، و اصرار همراه با تعصب پیروانشان در باور داشتن آنها، با آنچه که در باره شمس گفته شده و به اثبات نرسیده، هموزن و هم‌شأن است و از خوشباوری و افسانه‌پسندی طبیعت انسان و دلبستگی انسان به مسائل مرموز سرچشمه گرفته است.

چهارم - جناب طالقانی با ملاحظه این عبارت از نوشته بنده «مولانا او را (شمس را) در غزلیات خود خلق کرد و هستی بخشید و از او افسانه‌ای جاودانه ساخت»، چنین استنباط کرده اند که من وجود شمس را افسانه پنداشته‌ام و لهذا بین این پندار و آن جا که خلوت مولانا با شمس را یادآور شده‌ام، تناقضی یافته‌اند. شاید عبارت من نارسا بوده، زیرا من تنها شهرت و مقام شمس را، آن چنان که در غزلیات تجلی می‌کند و به اذهان می‌نشیند افسانه‌ای می‌دانم نه شخص او را.

با احترام تولوز، فرانسه

۲۵ اسفند ۱۳۷۸